



گفت و گو با هوشنگ مرادی کرمانی نویسنده‌ی «قصه‌های مجید»

شباهت سیب خوردن و داستان نوشتن!

پرده‌ی اول: شخصیتی ماندگار در جهان ادبیات

سه هفته‌ی تمام بود که به خانه‌اش زنگ می‌زدیم برای مصاحبه و پیدایش نمی‌کردیم. چرا؟ چون در دنیای تکنولوژی که تبلت‌ها و انواع تکنولوژی‌های مختلف جای تلفن‌ها را هم گرفته‌اند و با انواع و اقسام صفحات مجازی می‌توان در سه سوت آدم‌ها را پیدا کرد و فهمید در چه موقعیت جغرافیایی و در حال انجام چه کاری هستند، آقای نویسنده تلفن همراه ندارد و به سختی می‌شود پیدایش کرد. هیچ‌انگیز نیست؟ برای من یکی که هست! کسی که «مجید» و قصه‌هایش را خلق کرده، انگار قرار است تا همیشه به سادگی همان مجید بماند و هیچ‌وقت خودش را درگیر تکنولوژی‌های به روز و دغدغه‌های دنیا و آدم‌های مدرن امروز نکند.

گفتم «مجید» و یادم آمد «قصه‌های مجید» از خود آقای نویسنده هم مشهورتر است. هرچاسم «هوشنگ مرادی کرمانی» باشد، «قصه‌های مجید» هم می‌آید. قصه‌ای که کودکی و نوجوانی خیلی از ما با آن گره خورده است. اصلا مگر فقط ما بودیم؟ «مجید» شخصیت محبوب دنیای بزرگ‌ترها هم هست، بزرگ‌ترهایی که سال‌های سال است کودکی و نوجوانی را پشت سر گذاشته‌اند و از «مجید» و قصه‌هایش با لبخند یاد می‌کنند.

«هوشنگ مرادی کرمانی» اولین کسی بود که شخصیتی ماندگار را به دنیای ادبیات کودک و نوجوان و حتی بزرگسال‌ها معرفی کرد. شخصیتی که بیش از ۲۵ سال است نوشته شده، اما هنوز زنده است و در دل همه‌ی آدم‌ها جا دارد و کم‌تر کسی ست که «مجید» را نشناسد یا دوستش نداشته باشد.

هوشنگ مرادی کرمانی که در سال ۱۳۲۳ در کرمان به دنیا آمده، تا به حال ۲۱ کتاب، ۳ فیلم‌نامه و ۳ نمایش‌نامه تالیف کرده است. ۷ تا از داستان‌های او اقتباس سینمایی شده‌اند و جوایز ملی و بین‌المللی زیادی از آن خودش کرده است. آثار مرادی کرمانی به زبان‌های مختلفی از جمله آلمانی، انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی، هلندی، عربی، هندی، ارمنی و ... ترجمه شده است.

پرده‌ی سوم: شباهت سیب خوردن و داستان نوشتن!

میوه‌فروشی سیب بخیریم، مغازه‌دار هیچ‌وقت نمی‌گوید این سیب برای چه گروه سنی مناسب است یا این سیب را چه‌طور بخوریم. ترشی‌اش را درست کنیم، یا کمپوتش را، رنده کنیم بخوریم یا گاز بزنیم و... داستان‌نویستن هم مثل همین سیب خوردن است. من معتقدم اثری که تولید می‌شود نباید این برجسب‌ها به آن بخورد که برای بزرگسال است یا کودک و نوجوان. مخصوصا در کشوری که سطح مطالعه بسیار پایین است. این تقسیم‌بندی از نظر سنی اصلا درست نیست. در ایران تمام داستان‌هایی که برای گروه سنی کودک نوشته می‌شود، داستان‌هایی‌ست که با تصویرگری‌های قشنگ و حروف رنگی وجود دارد و محتوای داستانی آن‌ها افسانه‌های شیرین و... است که یک ژانر دیگری‌ست و قضیه‌شان فرق دارد. ولی آثاری هستند که تابع این مسئله نیستند. مثل داستان‌های الیور توئیست، هاکلبerry فین، شازده کوچولو، هری پاتر و... این داستان‌ها هیچ وقت گروه سنی خاصی را ارائه نمی‌کنند. نویسندگان بزرگی مثل جی کی رولینگ و چارلز دیکنز به هنگام نوشتن هیچ‌گاه نگفته‌اند «این کتابی که من نوشته‌ام برای بچه‌ها است». حرف من این است که ما اگر قصه‌ی خوبی داشته باشیم، قصه‌ای که روان و بی‌تکلف باشد و آن را با کلمات ساده و جذاب روایت کنیم، داستان‌مان دقیقا نقش همان سیبی را خواهد داشت که همه می‌توانند بخورند و نیازی به دستورالعمل یا گروه سنی خاصی ندارد. هر اثر هنری، فرقی نمی‌کند در چه قالبی باشد (نمایش، فیلم، داستان و...) باید روح کودکی و نوجوانی را در مخاطب زنده کند. حتی اگر این مخاطب نود سالش باشد یا دانشمند ریاضی و فیزیک باشد. این اثر باید مخاطب را به دوران کودکی‌اش ببرد و حس و حال آن دوران را در او زنده کند؛ و ابزار نوشتن این گونه داستان‌ها، گذشته از حالات ادبی فقط و فقط یک چیز است: «صداقت» این صداقت در نوشتن است که می‌تواند آدم‌ها را به دنیای کودکی بازگرداند.

بعد هم نمایش شروع شد و من همراه با آقای نویسنده به سالن نمایش رفتم تا در کنار او یک تئاتر کودک را تماشا کنم. در پایان نمایش هم با او یک عکس یادگاری انداختم. عکس یادگاری انداختن با آقای نویسنده به همان سختی مصاحبه کردن با او است.

در نهایت روز بسیار خوبی بود. جای همه‌ی آن‌هایی که این نویسنده را دوست دارند و با داستان‌هایش خاطره دارند، خالی بود!

به ساختمان تئاتر که رسیدم، راهنمایی‌ام کردند به دفتری که آقای مرادی کرمانی آن‌جا نشسته بود. آقای نویسنده به مهربانی کلمات و داستان‌هایش بود. از آخرین کتابش برآیم گفت. یک مجموعه داستان برای بزرگسال‌ها به اسم «ته‌خیار» که زیر چاپ است و قرار است به‌زودی منتشر شود. البته مجموعه‌ی مصاحبه‌های‌شان را هم انتشارات روزنامه‌ی اطلاعات دارد چاپ می‌کند و به گفته‌ی خودشان تا ۱۵ روز دیگر روانه‌ی بازار می‌شود.

پرسیدم: «چرا برای بزرگسال‌ها نوشتید؟ قرار نیست باز هم برای نوجوان‌ها بنویسید؟» توضیح داد: «به نظر من فرقی بین ادبیات بزرگسال و نوجوان وجود ندارد. البته درست است که الان برای هر گروه سنی تعریفی ارائه می‌دهند، اما من این تعریف‌ها را قبول ندارم. داستان و ادبیات که تعریف‌کردنی یا دسته‌بندی‌کردنی نیست. داستان خوب را همه می‌خوانند، چه کوچک باشی چه بزرگ. بعضی‌ها فکر می‌کنند ادبیات کودک یعنی از گل و بلبل برای‌شان حرف بزنی و با فونت‌ها، رنگ‌ها و شکل‌های مختلف کلمات را به تصویر بکشی. اما من این‌طور فکر نمی‌کنم.» کمی از فوجان نسکافه‌اش نوشید و ادامه داد: «کتاب‌های من را سه نسل است که می‌خوانند. این برای من خیلی ارزش دارد. من هیچ‌وقت برای کوچک‌ترها ننوشتیم. نه فقط کوچک‌ترها، بلکه برای هیچ گروه سنی مشخصی ننوشتیم. چون دلم نمی‌خواهد کاری کنم یا داستانی بنویسم که قالبی باشد و مختص یک گروه سنی! وقتی ما قالب داشته باشیم و بگوییم این داستان برای کودک یا نوجوان است و این داستان برای بزرگسال، داستان و کلمات را به خشتی تبدیل کرده‌ایم که مجبوریم در قالب مخصوص خودش بریزیم تا فقط کسی که از آن قالب خوشش می‌آید و در محدوده‌ی همان قالب فکر می‌کند، از آن استقبال کند. من وقتی داستان می‌نویسم اصلا به خواننده‌ی داستانم فکر نمی‌کنم که این داستان را قرار است یک کودک بخواند یا یک نوجوان، روشنفکر، دانشجو، نویسنده و...» و انگشتانش را در هوا به گردی یک سیب در آورد و ادامه داد: «سیب را که دیده‌ای! وقتی می‌خواهیم از

پرده‌ی دوم: الو! آقای نویسنده!؟

روزی که صدای آقای نویسنده را پشت تلفن شنیدم، داشتیم از خوشحالی بال می‌آوردیم. اما آقای نویسنده خوشحال و هیجان‌زده نبود. به خاطر همین پرسید: «چه کار داری دخترجان؟» برای‌شان توضیح دادم که از کدام نشریه زنگ زده‌ام و دل‌مان می‌خواهد به مناسبت سالگرد تولدش مصاحبه‌ای با او داشته باشیم. اما آقای نویسنده گفت: «من گفتنی‌ها را گفته‌ام. حرف تازه‌ای ندارم برای گفتن. برو مصاحبه‌های قبلی‌ام را بخوان. اگر جواب سوال‌هایت را در آن‌ها پیدا نکردی بعد زنگ بزن.» و بعد ادامه داد: «خیلی‌ها به من زنگ می‌زنند که بعد از «قصه‌های مجید» هم کتابی نوشته‌ای؟ خب معلوم است که این آدم نه من را می‌شناسد نه کتاب‌هایم را!» گفتم: «من تمام کتاب‌های شما را خوانده‌ام.» این حرف شبیه چتر نجاتی بود که می‌توانست من را از آن موقعیت نجات بدهد. آقای نویسنده پرسید: «واقعا؟» جواب این بود: «بله، هر چه که تا به حال چاپ کرده‌اید!» انگار عجیب‌ترین حرف آن روز را به آقای نویسنده گفته بودم.

– کتاب‌های قدیمی‌ام را هم خوانده‌ای؟

– بله خوانده‌ام!

– کتاب «شما که غریبه نیستید؟»

– بله! خیلی هم دوستش داشتم و معرفی‌اش را برای یکی از مجلات نوشتم.

– کتاب «خمیره» ام را هم خوانده‌ای؟ آخرین مجموعه داستانم را چه‌طور؟

– بله، هر دو را خوانده‌ام!

و حالا نوبت من بود که عجیب‌ترین و خوشحال‌کننده‌ترین حرف آن روز را بشنوم: «ساعت هفت، می‌توانی من را در سالن تئاتر کودک ببینی.»

